

دادگاه حافظ

دادخواست یک ایرانی ۳۱ ساله علیه ملی گرایان گذشته‌نگر

مهندس ح.ح. - اصفهان

شده - رها کنیم، ایران ما پُر است از یوزف‌ک‌ها (یا حتا گئورگ بندمان (داوری) یا گرگورزمازا (مسخ)‌ها) بی‌کی که یک روز صبح ناخواسته وارد جریانی می‌شوند و دیگر خلاصی از آن جریان یا به سختی مقدور است یا اصلاً ممکن نیست. فرهاد مهراد خواننده‌ی سبک دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ می‌گوید: «ایران مکان بسیار مناسبی برای هرزرفتن استعدادهاست» و استعداد داستان‌نویسی و مقاله‌نویسی من هم در حال هرز رفتن است، چه می‌شود کرد؟ ماهنامه‌ی موسیقی **یک هفتم** به سردبیری فرهاد جعفری دوست عزیزم، را هم مدت‌ها پیش درش را تخته کردند. آن‌ها برخلاف شما، اسرار هویدا نمی‌کردند؛ تنها از موسیقی، شعر، گروه‌های موسیقی و... صحبت می‌کردند. وقتی به فرهاد جعفری زنگ زدم (از اصفهان) و با او هم‌نوایی کردم و از او دل‌جویی کردم، او آشکارا اشک می‌ریخت، آیا - ای مهربان! - شما هم در خلوت خود اشک می‌ریزید، ای به فدای آن الماس‌ها.

جناب پروفسور در این مملکت هیچ چیز سر جای خودش نیست، مهندس برق، بساز و بفروش یا بساز و بنواز می‌شود. دکتر در آژانس کار می‌کند، وکیل سوپرمارکت می‌زند و کارمند رادیو، نویسنده و منتقد می‌شود.

درباره‌ی این آخری توضیحی بدهم. سال‌ها پیش ظهرهای جمعه که خانه‌ی مادر بزرگ بودیم، ناهار را که معمولاً غذای سنتی مثل آبگوشت بود، خورده و سپس من با بی‌خیالی خود را روی یک تخت‌خواب فنی فلزی قدیمی و زنگ‌زده می‌انداختم. همه‌ی تخت قیژ قیژ می‌کرد. عکس بابابزرگ روبه‌رویم بود و بوی خاصی در اتاق بود، نمی‌دانم بوی شبیه همه‌ی اتاق‌های قدیمی مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها. بله! به روی تخت شیرجه می‌زدم و آن رادیوی قدیمی اما زیبا را روشن می‌کردم.

از آن سوی امواج، صدای گرمی می‌گفت: قصه‌ی ظهر... جمع.

و من در حالی که از آبگوشت مامان بزرگ سرمست بودم، گوش جان می‌سپردم به صدای گرم آقای... که قصه‌گوی برنامه بود. چندی پیش در برنامه‌ی به‌نام «رودرو» از شبکه‌ی چهار، نه عذر می‌خواهم برنامه‌ی «رودرو» نبود، برنامه‌ی به‌نام «نقد کتاب» که این آقا!... و فردی به‌نام... این برنامه را اداره کرده و هر بار درباره‌ی کتابی، داستانی و نویسنده‌ی حرف می‌زنند و اکثر اوقات هم فرسنگ‌ها دور از حقیقت! (اصولاً جناب پروفسور واژه‌ی به‌نام حقیقت را تنها باید در واژه‌نامه‌ها جست، راه کدام است و بیراه کدام؟)

□ من جوانی هستم ۳۱ ساله و تحصیل کرده، از ابتدای میلاد مجله‌ی **حافظ** آن‌ها را می‌خواندم و یک‌سال پس از میلاد **حافظ** (تا به امروز) مشترک مجله هستم.

من در این نامه، می‌خواهم با شما به‌گفت‌وگو بنشینم، مناظره که نه - چون دو طرف ماجرا از هیچ نظر در یک سطح نیستند (این را نیک می‌دانم) اما لاقل هر دو انسان هستیم و هر دو اهل قلم. و اگر شما مثل خیل عظیمی از هم‌سن و سال‌هایتان از ما جوانان صحبت می‌کنید و این تنها (با عرض معذرت) تنها یک پُر روشنفکرانه نیست، موظف هستید که نامه را خوانده و در صورت تمایل پاسخی به نامه‌ی من بدهید. من حرف‌هایی دارم، من زخم‌هایی دارم، من اشک‌هایی دارم و من سوالاتی دارم. من فکر می‌کنم کسی که بخواهد با زمانه جلو رود، باید رویکردش به نسل جوان باشد. کمی هم از دست شما عصبانی هستم. بماند استاد گران‌قدر!

بگذارید بروم سر اصل مطالب و شما هم اگر به راستی ما جوانان را دوست دارید، شب وقتی با بی‌میلی شامتان را میل فرمودید، به‌جای رفتن به اتاق خواب منزلتان و رفتن در بستر و خواندن (قاعدتاً حافظ و مولانا و...) به اتاق مطالعه تشریف برده و جواب سوالات مرا بفرمایید و اصولاً اگر جایی اشتباه می‌کنم، بنده را روشن بفرمایید.

۱- خبر توقیف مجله دردناک بود، خیلی دردناک، با این‌حال با جسارت می‌گویم که لاقل برای من که برخلاف هم‌وطنانم سعی می‌کنم لایه‌هایی رویی را کنار زده و به لایه‌های زیرین هر چیز شیرجه بزنم، قابل پیش‌بینی بود و خیلی تعجب نکردم. شما مطمئناً نویسنده‌ی بزرگ چک فرانکس کافکا را می‌شناسید (چه سوال کودکانه‌ی، شما هم مثل کافکا حقوق خوانده‌اید و مثل او اهل قلم و نوشتن.)

آیا ابتدای رمان **محاكمه** را به یاد می‌آورید؟ «حتماً کسی به یوزف ک تهمت زده بود، چون بی‌آن‌که خطایی از او سرزده باشد، یک روز صبح بازداشت شد».

وقتی خبر توقیف مجله به گوشم رسید، نمی‌دانم چرا بی‌وقفه یاد کافکا و داستان و به‌خصوص اولین جمله‌ی داستان او افتادم. آیا شما هم یک یوزف‌ک هستید؟ پس مراقب باشید عاقبت یوزف‌ک را پیدا نکنید که به قول امیر جلال‌الدین اعلم، صبح‌گاهان، دو دژخیم مثل دو آدمکش (و به‌نام عدالتی که وجود ندارد) به آهنگ دادگستردن به سراغش می‌آیند. (امید که هرگز چنین مباد)

بله جناب امین، ناسیونالیزم افراطی‌مان را - برای لحظه‌ی هم که

زیر صفحه‌ی تلویزیون نوشته بود: «... نویسنده و منتقد ادبی!»
بنده که انگار بر روی یک پارچ آب یخ ریخته بودند که: عجب پس
می‌توان یک شبه ره صدساله رفت، دیروز کارمند رادیو، امروز نویسنده
و از آن جالب‌تر منتقد ادبی، گویی که به قول دایی مرحوم ما ایرانی‌ها
عیب‌جویی را از هر کار دیگری بهتر بلدیم و کار ایشان هم نقد نبود،
عیب‌جویی بود.

موضوع برنامه: داستان «قصر» اثر کافکا

فارغ از اظهارنظرهای مسخ و عوضی و اشتباه هر دو نفر درباره‌ی
چارچوب داستان و نظرات بسیار مغرضانه درباره‌ی خود کافکا، نقطه‌ی
ناراحت‌کننده این بود که: کافکا صهیونیست است. دلیل‌شان هم
گفت‌وگویی او با گوستاو یانوش بود که ظاهراً در آن گفت‌وگو (که من
هنوز متن این گفت‌وگو متأسفانه به دستم نرسیده است) کافکا گفته
است که صهیونیست است. اما:

۱- از کجا معلوم کافکا هم‌چنین حرفی زده باشد.

۲- شاید صهیونیست‌هایی مثل (مثلاً ماکس برود) این جمله‌ی
«من یک صهیونیست دو آتسه هستم» را در گفت‌وگو گذاشته‌اند تا
برای جنبش یا جریان صهیونیسم اعتبار (اعتبار ادبی) کسب کنند.

اما ظاهراً این قصه‌گوی دیروز و منتقد امروز (که سخت به کافکا
در برنامه‌ی کاغذی بنیان شده بر روی آب) تاخته است، یادداشت‌های
کافکا یا نامه به پدر کافکا را نخوانده که اگر می‌خواند می‌فهمید که در
جای‌جای این دو اثر حمله به یهود هست. در جای‌جای یادداشت‌ها از
مراسم مذهبی دین یهود و اعتقادات خرافی یهودیان ایراد می‌گیرد و تا
حد سخره پیش می‌رود و مثلاً یهودیان را افرادی دورو، تودار، کینه‌توز،
کره‌المنظر و کثیف می‌خواند. در جایی می‌گوید: من چه وجه
اشتراکی با یهودها دارم. (نقل از پیام کافکا نوشته‌ی صادق هدایت)؛
یا در نامه به پدر، یهودیت پدرش را به باد انتقاد و حمله می‌گیرد و
می‌گوید: «بعدها در جوانی نمی‌فهمیدم که تو با این یهودیت ناچیزت
چه‌طور می‌خواستی مرا سر به راه کنی، خودت می‌گفتی دین یهود
برای تقواست، اما تا جایی که من دستگیرم شد، دین تو شوخی بود، در
حقیقت از هر شوخی هرزه‌یی هم پست‌تر بود (نقل از پیام کافکا
نوشته‌ی صادق هدایت، مقدمه‌ی طولانی بر کتاب گروه محکومین
نوشته‌ی کافکا و ترجمه‌ی حسن قائمیان). «ماکس برود» او را به
مراسم یهودی می‌برد، این درست هم‌زمان با دوره‌ی بی‌ست که کافکا
«تلمود» را می‌خوانده، وقتی از مراسم بیرون می‌آید، کافکا رو به
دوستش کرده و می‌گوید: «اگر راستش را بخواهی، مثل این بود که در
میان قبایل وحشی و آدم‌خوار آفریقایی گیر کرده باشم، چه خرافات
پستی». (نقل از پیام کافکا نوشته‌ی صادق هدایت)

چه‌گونه چنین شخصی که درست مثل هدایت که... ستیز بود، او
هم یهودستیز است، می‌توان گفت که او صهیونیست بوده و به او
تاخت؟

و تازه حالا صهیونیست هم باشد، جناب پروفوسور! فکر نمی‌کنید
این‌ها (نوع دین) مربوط به عقاید شخصی آدمی است و به روشنفکر
تازه به دوران رسیده‌ی مثل... یا روشنفکرانهای دیگر ارتباطی ندارد
و نه هیچ‌کس دیگر. به قول «شهیار قنبری» کارنامه‌ی ادبی فرهنگی

و هنری هر هنرمندی مشخص است. بهتر نیست کارنامه‌ی هر کس
را دقیق مطالعه کرده و عادلانه قضاوت کنیم و کاری به عقاید شخصی
و خصوصی فرد نداشته باشیم. آیا فردی که حتماً یک داستان که
سرش به تنش بیارزد، ندارد، می‌توان کافکا را به باد انتقاد بگیرد؟

این‌ها را بیهوده ننویسیم، منظور داشتیم. می‌خواهیم بگوییم چرا حال
که این چنین است و پس از این همه وقت تلاش‌هایتان بی‌نتیجه
مانده، ایران را ترک نمی‌کنید، وطن‌پرستی هم گاهی برای آدم دردسر
می‌شود. (راست می‌گوییم).

آقای پروفوسور این دیگر چه صیغه‌ی است. این دیگر چه نوع
ناسیونالیسم است. وقتی قدر شما را نمی‌دانند، بیهوده بر شما می‌تازند،
خب! به خارج بروید همین (می‌گویید: به همین راحتی؟) می‌گوییم
(عرض می‌کنم) بله! گاهی زندگی اجبارهایی را به ما تحمیل می‌کند
که خود خواهانش نیستیم، شما که در انگلستان، امریکا، کانادا و اروپا
موقعیت برای کار و فعالیت شغلی و مالی دارید، چرا در ایران می‌مانید؟
این ایران به شما چه داده است که این چنین (جسارتاً) تحقیر
می‌شوید اما باز از ایران نمی‌روید، من اگر تنها یک نفر فقط و فقط یک
نفر را در آن سوی آب‌ها داشتیم و دعوت‌نامه‌ی برای می‌فرستاد، یک
لحظه در ترک این‌جا! که به آن ایران می‌گویند به هدر نمی‌دادم.
تا به کی دلمان به حافظ و سعدی خوش باشد و مثلاً در فرودگاه
لندن از ما انگشت‌نگاری کنند، ما ایرانی‌ها همه خوابیم، خوابی
افتخارآلود از افتخارات گذشته، فتوحات گذشته، اساطیر و افسانه‌های
گذشته، شاعران و ادیبان گذشته.

امروز چه داریم؟

از این نوستالژی بیمارگونه همه بیرون بیاویم، آیا می‌توانید به پلیسی
که در نیویورک به شما و به موی سیاهتان و احتمالاً به نام ایرانی‌تان
شک کرده و فکر می‌کند تروریست هستید، گفت: این چه‌گونه
جسارتی ست مردک یانکی! من هم وطن و هم ولایتی فردوسی‌ام.

چنان‌ت بگویم به گرز گران

لا بد او هم می‌گوید: Sorry.

آقا ول کنید این حرف‌ها را، چرا همه‌ی ما چشم‌مان را به روی
واقعیت تلخ بسته‌ایم.

فقر، بیکاری، فساد، دختران فراری، اپوزیسیون سیاسی خارج از
کشور و... آمار بالای طلاق، کودکان خیابانی، خودکشی در میان
جوانان، اعتیاد و مصرف بالای قرص‌های روان‌گردان، باز هم بگوییم...
آقا این حرف‌ها را ول کن، بین شاعر شیرین‌سخن چه گفته، یا
بین حضرت! مولانا چه گفته (شعر را می‌خواند و هوهوکنان دور
خودش می‌چرخد)، بدترین نوع اخبار را در تلویزیون می‌شنود اما باز
می‌گوید: در جهانم همه چیز نکوست، آیا عرفان جزء توهمات ذهن
بشر نیست؟ نه جناب پروفوسور این یک کابوس نیست، اگر هم هست،
کابوسی در دنیای واقعیت است.

بله می‌دانم شاید می‌خواهید بگویید: بله ایران پر است از درد و
بیماری و نقص، اما باید ماند و ساخت.

اما آقای پروفوسور اگر بخواهیم بمانیم و بسازیم که سرنوشتی
مثل حافظ پیدا می‌کنیم و مثل حضرت‌عالی که من مطمئنم اگر در

امریکا بودید شاید مثل ستارگان هالیوود ستاره‌یی از شما بر روی خیابان‌های هالیوود نقش می‌بست. در انگلستان (اگر انگلیسی بودید) به شما لقب Sir (عالی‌جناب) اعطا می‌شد. اگر در فرانسه بودید به شما نشان لژیون دونور که بالاترین نشان فرهنگ فرانسه است، اعطا می‌شد. حالا بگویید در وطن خودتان چه‌گونه از علم، زحمات، تحقیقات، قلم، شخصیت فروتن و والای شما قدردانی کرده‌اند. می‌بینید جناب پروفیسور، حرف‌های من تلخ است، اما چندان هم پُربیراه نمی‌گویم. اما در ایران شما چه؟ در ایران ما چه، نه از نشانی خبری‌ست و نه از لقبی و نه از ستاره‌یی. هیچ، بلکه تهمت و بدون شک توهین و تحقیر...

که توهین و تحقیر به شما، توهین و تحقیر به همه‌ی ماست، همه‌ی ما که از ابتدای میلاد مجله با شما یار و همراه بودیم. بروید و در جایی که قدرتان را می‌دانند، فعالیت کنید. گویی که در آن صورت لااقل من یکی با دل‌تنگی‌هایم نسبت به شما چه کنم که خود نیک می‌دانید که دوست‌تان دارم و این‌ها هم ششقیه‌یی بود که از دهان جوانی کارد به استخوان رسیده و صبر از کف داده بیرون آمد. شنیده‌ام به مشترکین خود کتاب مرحمت می‌کنید. (این هم بزرگواری دیگری‌ست، روی ماه‌تان را می‌بوسم: عموحسن مهربان).

امیدوارم از این همه صمیمیت من دلخور نشده باشید، چه کنم دوست‌تان داشته و دارم و وقتی می‌بینم چه‌گونه به هر دری می‌زنید و موفق نمی‌شوید ناراحت می‌شوم. کتاب مرحمتی را که برای دوستان فرستاد بودید، دیدم **تحولات عصر پهلوی**.

اگر ممکن است جسارتاً کتاب **تأملات نابهنگام** نیچه را برای ما بفرستید، تو را به خدا این همه جسارت را ببخشید، آخر من به این کتاب بیش‌تر از **تحولات عصر پهلوی** یا ... علاقه‌مندم. جوانم و مثل همه‌ی جوانان اهل مطالعه. مرید نیچه تا علاقه‌مند به بیش‌تر دانستن درباره‌ی رویا و مکانیزم عملکرد آن.

بگذارید در میان این همه وطن‌پرست یکی هم جهان‌وطنی باشد (بر طبق تعریف قدیمی: وطن آن جاست که دل خوش باشد، پس باید بگویم ایران وطن من نیست.)

این نامه فاقد نقطه‌گذاری دقیق و آداب دستوری و دست‌خطی خوب است، معذرت می‌خواهم. اگر دوست داشتید جواب نامه‌ام را اصلاً ندهید یا با چند خطی مرا از سر باز کنید، باز من از شما ناراحت نمی‌شوم. حرف من این است که این قدر به گذشته‌ی فلان و بهمان خود افتخار نکرده و در آن غرق نشویم، سعی کنیم آینده‌نگر و آینده‌ساز باشیم.

خوشحال می‌شوم از این نامه دیگران هم اطلاع حاصل کنند. دیگرانی که بالای ۵۰ یا ۶۰ سال دارند و ببینند جوان ۳۱ ساله‌ی کشورشان امروز چه‌گونه می‌اندیشد. شاید این درد دل‌ها بتواند عده‌یی را از دنیای رویاگونه و بسیار پُرافتخار پاریسی! که برای خود ساخته‌اند بیرون بیاورد.

در ضمن من عضو «انجمن نویسندگان جوان اصفهان» هستم. در یکی از جلسات انجمن صحبتی از فردوسی بود. تنها منتقد جلسه من بودم، گفتم: عطش انسان مدرن دنیای امروز را دیگر

افسانه‌پردازی و اسطوره‌گرایی سیراب نمی‌کند. انسان ایرانی که امروز در بند هزاران مشکل مثل بیکاری و فقر، درآمد پایین، مسکن و اجاره‌های سرسام‌آور، شکاف عظیم طبقاتی و... است نمی‌تواند به گفتار رستم و اسفندیار و... دل خوش باشد. نمی‌توان به جای لباس عید کودکان برای آن‌ها از **شاهنامه** خواند و دهان‌شان را بست. امروزه دور، دور شاملوها و نیماها و فروغ‌هاست یا صادق هدایت‌ها و... که سال‌ها پیش بحران عمیق جامعه‌ی خویش را درک کردند، خوب هم درک کردند، امروز جوانان ما رو به پیشگویی‌های میشل نوستراداموس آورده‌اند، بلکه در میان آن هزار پیش‌بینی، پیش‌بینی‌هایی هم درباره‌ی بهبود اوضاع مدنی سرزمین پارس باشد. عطش معناگرایی و حقیقت‌جویی مرا امثال فردوسی، سعدی و حافظ سیراب نمی‌کنند. من امروز نیچه، کامو، هگل و سارتر می‌خوانم و فریاد عصیان و اعتراضم را به آسمان می‌رسانم.

ادامه صحبت‌م ناتمام ماند چون همه بر من تاختند. جالب این‌جا بود که مرا به خیانت به وطن متهم کردند، اما مگر هدایت، خیام، فروغ، نیما و شاملو ایرانی نبودند، مگر همین هدایت دست به ترجمه‌ی آثار پهلوی نزد زبانی که همین آقایانی که فریاد زنده باد ایران‌شان به هوا بلند بود و مرا متهم به خیانت به وطن می‌کردند، خود حتا یک واژه‌ی پهلوی هم نمی‌دانستند. دیگری می‌گفت: به نظر می‌رسد آقای حجازی گرایش غریب به مدرنیسم و غرب دارند و خلاصه عمومی عزیزم! چه تهمت‌ها که از این جماعت قوم‌الظالمین دریافت نکردم. فقط به این دلیل که حقیقتی دردناک را مطرح ساختیم، این‌که تاریخ مصرف فردوسی (به‌عنوان مثال) چه بخوایم و چه نخواهیم به سر آمده.

حتا اگر دسته‌جمعی بر سر من بریزید و تکه‌تکه‌ام کنید، این حقیقت مسخ نخواهد شد. مردمی گذشته‌گرا و گذشته‌پرست اطراف‌مان را گرفته‌اند، عده‌یی شعار دموکراسی می‌دهند، اما خود مشق دموکراسی نکرده و نداشته‌اند.

در ضمن من امیدی ندارم با صدور بیانیه، نامه و... برای مسوولین فرهنگی مشکل به‌وجود آمده برای حافظ حل شود (اگر قرار بود حل بشود، تا به امروز می‌شد) بهتر است به مقاماتی بالاتر مثل رییس‌جمهور رجوع کنیم، چون به‌نظر انسانی فهمیم و منطقی می‌آیند. حالا بگذریم از این‌که خیلی از ما گاهی مثلاً در سازمان ملل تندروی‌های می‌کنیم مثلاً...

در خاتمه شعری از دفتر اشعارم را برایتان می‌فرستم به این امید که در ماهنامه چاپ شود. در ضمن من حدود ۴۰ داستان دارم که بنا به گفته‌ی ناشر ارزش چاپ دارند، همین‌طور تمثیل‌ها، پارادوکس‌ها، قطعات مجرد ادبی و خیلی چیزهای دیگر. اگر افتخار می‌دهید، برایتان بفرستم. بی‌صبرانه منتظر مرحمت شما هستم. ارادتمند شما مهندس ح.ح.

پیوست

یک هفته گذشت و نامه در سامسونت من است و هنوز فرصت دست‌ن داده تا نامه را پست کنم، پس سه هورا برای زندگی پُرمشغله و مدرن امروز!

خواستم چند خطی دیگر بیفزایم. همین طور عقیده‌ی خود را در باب اجتماع ارزشمندان و همه‌ی افرادی که با ماهنامه‌ی شما همکاری می‌کنند و اکثراً سن بالایی دارند.

من فکر می‌کنم شما گروهی هستید تحصیل کرده و دانشمند، لاقفل افرادی به نسبت توده‌ی مردم، فرهیخته. گروهی که چنان در نوستالژی دور ناسیونالیسم افراطی‌شان غرق‌اند که به جز تنفس هوای حافظ و مولانا و پیاده‌روی در **بوستان** و **گلستان** سعدی و با فریاد غرور خواندن **شاهنامه** و دم‌زدن از ایران و ایران‌پرستی کارهای دیگر چندان به چشم‌شان نمی‌آید.

اما شما برای ما نسل جوان چه کردید، به جز مرور هزار باره و یادآوری مکرر تمدن و تاریخ چند هزار ساله‌ی ایران، شعر ایرانی و خلاصه هر چیز دیگر ایرانی چه کرده‌اید؟

برای جوانانی که دل‌زده از سیاست، تاریخ و مذهب، آثار کانت، نیچه، سارتر، کامو، کافکا، روسو، مترلینگ، فروغ، شاملو، هدایت و باز جیمز جویس، مارکس، هگل، ویل دورانت و... را حریصانه می‌بلعند و خوراک فکری‌شان (و فکری‌مان) این جماعت‌اند نه آن جماعت.

آن جماعت دائماً در کوچه‌های فرسوده و خاک‌آلود (اما به زعم‌شان افتخارآلود) گذشته قدم می‌زنند.

به فرودگاه کشورهای غربی که می‌رویم هنوز وارد شهرهاشان نشده، انگشت‌نگاری و عکس و سوال و جواب، به موی سیاه و چشم سیاه‌مان با دیده‌ی تحقیر نگریسته می‌شود، به‌خصوص اگر اسم‌مان هم حروفی مثل ق، ز، و... داشته باشد تا فکر کنند عربیم، هم‌چنین فکری هم کنند که ما خاورمیانه‌یی هستیم و لاجرم در چشم حضرات: «تروریست».

این‌ها درد است، می‌گویند بعد از ۱۱ سپتامبر اوضاع این‌طوری شده، یک اشتباه محض. اوضاع (دیدگاه غرب درباره‌ی ایرانیان) پس از انقلاب مذهبی ایران چنین شد و چه بسا این دیدگاه قبل از انقلاب هم درباره‌ی ما جهان‌سومی‌ها وجود داشت و این غربی‌های پُر‌دعا، ادعایشان از ما ایرانی‌های مفتخر به «گذشته» بیش‌تر بود.

جناب پروفیسور گمان می‌برم به‌جای اقتراح ادبی یا پرسش از برجسته‌ترین چهره‌ی ایران بهتر است کارهای دیگری بکنیم.

درباره‌ی مشکلات اقتصادی مردم، نبود آزادی‌های مدنی یا لاقفل کمبود این آزادی‌ها، چه‌گونه‌ی کم‌رنگ کردن دیدگاه بد غربیان درباره‌ی ما.

حضرات دانشمند چنان در کتاب‌هایشان غرق‌اند که حتا به مخیله‌شان هم خطور نمی‌کند که آخر محض رضای خدا هم که شده از پیله‌ی افتخارات گذشته‌ی ایران بیرون بیایند و به آمار بالای طلاق، کودکان و زنان خیابانی، دختران فراری، اعتیاد آن‌هم مقوله‌ی اعتیاد دردناک در دانشگاه‌های کشور، مشکلات اقتصادی، شکاف روزافزون اختلاف طبقاتی و همان‌طور که پیش از این نوشتیم چه‌گونه‌ی مقابله با رویکرد غربی‌ها و دیدگاه اغراق‌آمیزشان و نگاه بسیار تحقیرآلودشان به ما.

نمی‌دانم آیا به‌جای تعریف و تمجیدهای یک‌سره از ماهنامه که بدون شک اکثر آن‌ها (و نه همه‌ی آن‌ها) از همان گروه دانشمند و

فرهیخته‌یی هستند که توضیح‌شان رفت، با سن‌های بالا و بدون هیچ درکی درباره‌ی ما جوانان و خواسته‌ها و دردهای‌مان، شما نامه‌ی دیگری مانند درد دل ما جوانان را هم چاپ می‌کنید یا برای چاپ نوشته‌هایمان در **ماهنامه‌ی حافظ** تنها باید در نامه‌مان تعریف و تمجید باشد، تا چاپ شود. [حافظ: خیر، ما به «تمجید» نیاز نداریم، به «حقیقت» محتاجیم.]

در ضمن در صورتی که من اشتباه می‌کنم و نامه‌ام چاپ می‌شود تا عزیزانی که سن بالایی دارند، نظری هم به جوان ایرانی و دنیایش بیندازند خوشحال می‌شوم، جواب حقیر را یا در همان شماره یا به‌صورت نامه (که این یکی بسیار دل‌پذیر است، چون می‌توانم شاهد هر سطور بیش‌تری از تراوشات ذهن و قلم شما باشم، شخصاً به چاپ نامه‌ام در ماهنامه (اگر لطف بفرمایید) بسنده می‌کنم، اما بسیار خوشحال می‌شوم پاسخ انتقادات و مسائل عنوان‌شده را مفصل در نامه بدهید، بدون شک داشتن نامه‌یی از شما آن هم مفصل بسیار ارزشمند است، خیلی دوست دارم بینم جواب مسائل مطرح‌شده در این نامه را چه‌گونه می‌دهید.

در صورت چاپ لطف کنید از حروف اول نام بنده استفاده بفرمایید بنا به دلایل کاملاً واضح.

امیدوارم که شما مهندس عزیزمان حجت حیدری را نماینده‌ی نسل جوان امروز ایران ندانید، طبعاً هیچ مفهومی نامناسبی از این گفته متصور نیستید، تنها هراس آن را دارم که پیرو مثل «مشت نمونه‌ی خروار» عمل کرده و مهم‌تر از آن بیندیشید.

سال نو را خدمت شما دانشمند ارزشمند و خانواده‌ی محترم و همه‌ی عزیزان دست‌اندرکار **ماهنامه‌ی حافظ** و همه‌ی قلم‌زنان آن ماهنامه تبریک می‌گویم، امیدوارم در سال جدید با چشمانی بازتر و نگرشی مناسب‌تر جهان‌پیرامون خود را بنگریم و گذشته را رها کرده به زمان ارزشمند حال بپردازیم.

امید که افق فکری‌مان گسترده‌تر و زاویه‌ی دیدمان به مسائل از پنجره‌ی حقایق امروز (و نه دیروز) جهان باشد. پاینده باد ایران و ناسیونالیسمی از نوعی دیگر.

حافظ: پاسخ نامه‌ی دردمندانه‌ی این جوان مهندس ۳۱ ساله‌ی اصفهانی را چنین می‌دهیم: افراد، حق انتخاب دارند. اکثر ایرانیان، مثل شما، حتا تا سرحد «استتارکردن» نام و نشان خودشان در کیفرخواستی که علیه دیگر هم‌وطنان خود صادر می‌کنند، برای حفظ منافع شخصی پیش می‌روند و حاضر نیستند که امنیت خاطر، آسودگی، آرامش و فرصت‌های مالی و مقامی خود را به خطر بیندازند. انتخاب اول افراد، مصالح و منافع فردی و شخصی‌شان است. بعضی افراد هم به دلایل مختلف شخصیتی، تربیتی، جاه‌طلبی یا احساس مسوولیت یا قرینة الی‌الله یا جنون! انتخاب دیگری دارند. اما عزیز من، اگر دشمنی به ما حمله کرد، مسلماً مصلحت فرد ما این است که از جلو دشمن فرار کنیم، چون حفظ بدن برای همه واجب است. اما دست آخر چه کسی باید از ما دفاع کند؟ آیا مفهوم «خدمت به جامعه» به کلی موهوم است؟ و همه کس همه‌وقت فقط باید به منافع شخصی‌اش فکر کند. ■